

کسوف درین شب غلبت سراجی است
چون غروب و زمان که چون دانه

چاکلیا بپوشد نوز دیده حافظ
کبری رخ تو فروغ از چرخ دیده

دولت طمانت بنار از حرز است بریم	خیز تا خرقه صوفی بخراب است بریم
چنگ و صیحه بدر پیر حرز است بریم	تا همه طوفیان جام صبوحی گیرند
از کلت تانوش بزندان ملکات بریم	در هند و رده ما غار عامت زاهد
که بدین فصل و بهر نام کراست بریم	شتر نشان باد ز پیشینه آلوده چرخ
بس جگالت که ازین حاصل اوقاف بریم	قدر وقت از نشاندن دل کاری کند
بچو موسی ازلی کوی بمیقات بریم	بیا تو آن عهد که در وادی این تهر
این مباحی که بار بار کرات بریم	باده نوشندین پنهان نشون کرم است
تا بچنانه پناه از همه اوقات بریم	فخته میارند از بوی حق مفرقش بریم
ره پر سیم کبری بهات بریم	در میان خاک نشاندن اثر تا چند
علم مکتوب بر بام مسوات بریم	کوس ناموس تو بر کمره غرضش نم
همه بر حق سرازیر مباحات بریم	خاک کوینو بخرای قیامت فرود
دلق سنیطانی مجاده طمانت بریم	سوی رندان قند ز بره آور و سفر

حافظ است

حافظ آب رخ خود در بر مغلد میر
حاجت آن بکر بر قاضی حاجات بریم

خیز تا از در میخانه کشت دی طلسم	بر دست نشینم و مرادی طلسم
زاد راه حرم وصل بداریم کمر	بگدایمی ز در میگره زاد می طلسم
اشک آوده ما که چه رو دست ملی	بر سلت نسوی او بان نهاد می طلسم
لذت و اغ غمت بر دل با و حرام	اگر از خود زخم غنچه داد می طلسم
نقطه حال تو بر لوح بهر نتوان زد	مگر از مردمک دیده سودا می طلسم
عشو از لب شیرین تو دل خوا جان	بشکر خنده لب گفت که زاد می طلسم
تا به دستم محط دل سودا زده را	از خطا غالیه ساقی سودا می طلسم
هو غمت را نتوان پیکر در دل شد	ما با مید غمت خاطر شاد می طلسم

بر در بر سه تا چند نشینی حافظ
خیز تا از در میخانه کشت دی طلسم

دوستان قوت کل آن بکر بهر نشینی	سخن پر مغفالت بجان بهر نشینی
نیست در کس کرم وقت طلب میگرد	بچاره انست که سجاده بی بهر نشینی
خوش سواد است خرم بخش خدا با نغم	ماه رویی که برویش کلکون تو نشینی